



قتل مادرم گرفتم، حتی قرص برنج خریدم تا بعد از قتل مادرم، خودکشی کنم. روز حادثه با چاقو مادرم را کشتم و قرص برنج خوردم ولی قرص‌ها تقلبی بود و اثر نکرد. بعد شاه‌رگ گردنم را زدم. از خانه بیرون آمده و سرگردان بودم. به خودم که آمدم سوار اتوبوس‌های مشهد بودم و به این شهر رفتم. با تکمیل تحقیقات در دادسرا و بخشش اولیای دم، پسر جوان از قصاص رها شد و برای رسیدگی به اتهامش از جنبه عمومی جرم در شعبه یازدهم دادگاه کیفری یک استان

تهران پای میز محاکمه ایستاد. متهم در این جلسه با ابراز پشیمانی از کاری که کرده بود، گفت: حرف‌های پدرم و عکس‌هایی که از مادرم نشانم می‌داد، باعث شد از مادرم متنفر شوم. کنترل اعصابم را از دست دادم و با چاقو او را کشتم که خیلی زود پشیمان شدم. وکیل متهم هم با توجه به سن موکلش و اظهار پشیمانی‌اش، درخواست تخفیف در مجازات کرد. قضات دادگاه در پایان وارد شور شده و نیما را از جنبه عمومی قتل مادرش به سه سال حبس و به علت جراحات‌های غیرمنتظره به فوت به دو سال زندان محکوم کردند.

خاطره جنایی

تشر

ویژه‌نامه حوادث | روزنامه جام‌جم | ۳
چهارشنبه ۲۳ خرداد ۱۴۰۳ | شماره ۱۰۶۳

دختر ناشنوا در دام شیطان

راز گشایی از پرونده قتل دختر ناشنوا، خاطره یکی از کارآگاهان پلیس آگاهی است که این هفته آن را روایت کرده‌ایم.
در این جنایت، مردی دختر جوان را قربانی نیت شیطانی خود کرده بود

خاموش بود. به اداره آمدم و با نوشتن گزارشی برای بازپرس اعلام کردم که متهم ردیف اول ما مسعود است که دستور دستگیری‌اش صادر شد.

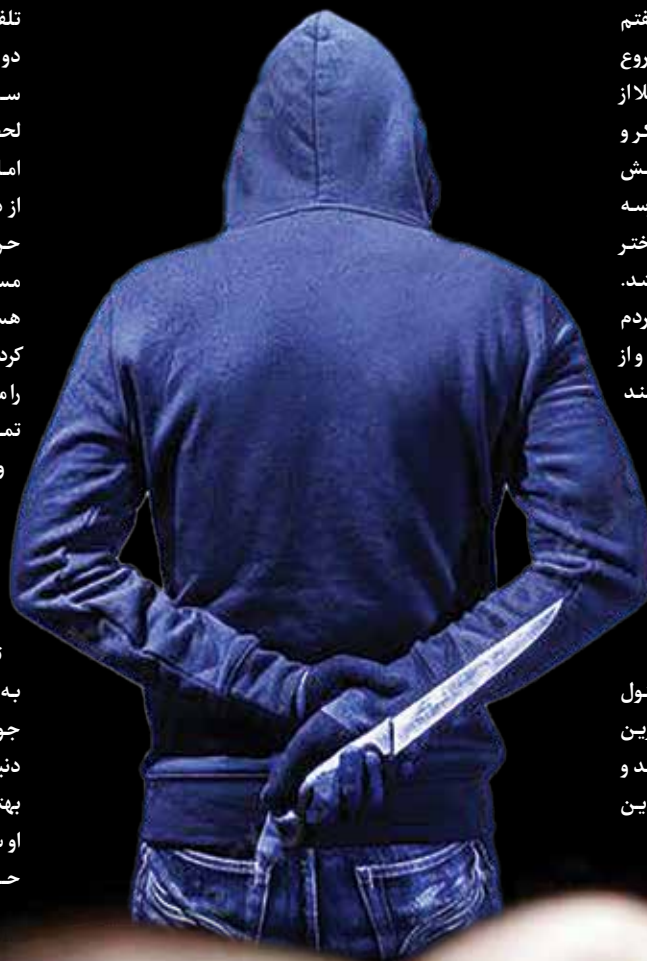
حدود یک‌ماه هیچ ردی از او نداشتیم و فرار کرده بود. از طریق بررسی تلفن همراهش بالاخره موفق شدیم رد او را در مشهد بنیم. سریع با دو همکار دیگرم نیابت قضایی گرفتیم و به سمت مشهد رفتیم.

ساعت ۱۱ شب به مشهد رسیدیم که از همکارانم خواستیم همان لحظه طرح دستگیری او را اجرا کنیم. ساعت ۱۲ به مخفیگاه او رفتیم اما مرد ۲۴ ساله قبل از رسیدن ما آنجا را تخلیه کرده و برای بار دوم از دست‌مان فرار کرده بود. خسته و ناراحت از فرار قاتل به سمت حرم رفتیم. داخل حرم بودیم که تلفنم زنگ خورد و همکارم گفت رد مسعود و خانواده‌اش را زدیم و با اتوبوس در حال فرار به سمت لنگرود هستند. سریع با همکاران با وجود خستگی به سمت آنجا حرکت کردیم و با پلیس لنگرود هماهنگ کردیم که با ایست بازرسی، اتوبوس را متوقف و او را دستگیر کنند. ساعت ۵ صبح بود که مامور پلیس لنگرود تماس گرفت و گفت مسعود و خانواده‌اش را داخل اتوبوس شناسایی و دستگیر کرده‌اند. چند ساعت بعد به لنگرود رسیدیم و مسعود را تحویل گرفتیم. با بازپرس پرونده هماهنگ کردم که اعلام کرد طبق تحقیقات خانواده‌اش بی‌گناه هستند و آنها آزاد شوند و فقط او را به اداره آگاهی بیاوریم. خسته از مسافرت چند هزار کیلومتری ساعت ۴ عصر به شهر رسیدیم. متهم را تحویل بازداشتگاه دادم تا کمی استراحت کرده و فردا از او بازجویی کنم. صبح ساعت ۷ به اداره رفتم و درخواست کردم مسعود را برای بازجویی بیاورند. مرد جوان خونسرد بود و اظهار بی‌گناهی می‌کرد. به او گفتم که ۴۰ روز است دنبالش هستیم و دو بار از دست ما فرار کرده و اینجا آخر خط است و بهتر است واقعیت را بگوید.

او سکوتش را شکست و به قتل لیلا اعتراف کرد و گفت: روز حادثه در حال رفتن به خانه بودم که او را کنار خیابان دیدم و سوارش کردم. فهمیدم کر و لال است و همین باعث شد فکر شیطانی به سرم بزنم. کلید خانه دوستم را گرفتم و او را به آنجا بردم و آزاد دادم. چند ساعت بعد در محله متوجه شدم لیلا به دنبال من آمده و از پیامک‌هایی که داد فهمیدم می‌خواهد موضوع را به پلیس بگوید و من را تهدید کرد. ترسیدم و او را به پارکی در ورودی شهر بردم تا آرامش کنم اما او قصد داشت مرا به پلیس لودهد. ترسیدم و با چاقوی همراهم چند ضربه به او زدم که جانش را از دست داد. به پمپ بنزین رفتم و چهار لیتر بنزین خریدم و روی جسد ریختم و آتش زدم. به خانه آمدم و همسر، فرزند و مادرم را برداشته و فرار کردیم.

پرونده را تکمیل کردم و تحویل بازپرس جنایی دادم اما تمام مدت دلم برای دختر بی‌دفاع می‌سوخت و با خود می‌گفتم چرا یک مرد متاهل باید چنین بلایی سر دختر ناشنوا بیاورد.

با حکم قضایی به خانه مرد جوان رفتم که متوجه شدم مسعود همراه همسر، فرزند و مادرش خانه را ترک و در آنجا حضور ندارند. از همسایه‌ها سوال کردم که گفتند دو روز است مرد همسایه و خانواده‌اش به مسافرت رفته‌اند. شماره تلفن همسرش را گرفتم که تلفن او هم



اواسط مرداد و گرمای خرمایزان تابستان بود. در اداره جرائم جنایی مشغول بررسی پرونده‌های راکد بودم تا با به‌دست آوردن سرنخی بتوانم آنها را به نتیجه برسانم. نزدیک ساعت ۳، قصد داشتم به کارم پایان دهم و به خانه بروم که مرد میانسالی با یک پرونده روبه‌رویم نشست و سریع شروع به خواهش و التماس کرد. او را آرام کردم و گفتم اول بگو چه شده تا بتوانم مشکل را حل کنم. کمی که آرام شد، شروع به صحبت کرد و گفت: جناب سروان دستم به دامنیت، دخترم لیلا از ظهر گم شده و هرچا را گشتیم ردی از او به دست نیاوردیم. لیلا کر و لال است. او صبح به مدرسه رفت اما ظهر به خانه نیامد. به دنبالش رفتیم که مسئول مدرسه گفت دخترم ساعت ۱۲ و ۳۰ دقیقه از مدرسه خارج شده و خبری از او ندارند. او را برایم پیدا کنید؛ این دختر زبان بسته همه امید من است و می‌ترسم برایش اتفاقی رخ داده باشد. پدر نگران را آرام کردم و همه مشخصات او را گرفتم و خواهش کردم به خانه برود تا ما به دنبال او بگردیم. به کلاتری محل زنگ زدم و از رئیس کلاتری خواستم در محله‌های اطراف مدرسه جست‌وجو کنند تا بلکه ردی از لیلا پیدا شود و او را به خانواده‌اش تحویل دهیم. تا شب خبری از لیلا نشد و خودم هم کم‌کم نگران شدم که برای او اتفاق تلخی افتاده باشد. روز بعد ساعت ۱۱ تلفن اداره زنگ خورد و مامور کلاتری از کشف جسد سوخته در نزدیکی شهر خبر داد.

به‌سرعت با تیم تشخیص هویت به سمت محل کشف جسد رفتیم. در بیابان ورودی شهر جسد زنی وجود داشت که کامل سوخته بود و قابل شناسایی بود. پزشکی قانونی اعلام کرد مقتول یک زن جوان است که ابتدا با چاقو به قتل رسیده و سپس با بنزین جسدش به آتش کشیده شده است. بررسی نحوه افتادن جسد و اطراف آن نشان می‌داد که قتل در مکانی دیگر رخ داده و بعد به این محل منتقل و آتش زده شده است.

با پایان یافتن بررسی صحنه، حدود ساعت ۲ عصر به اداره برگشتم. بلافاصله به ذهنم رسید که جسد احتمالاً متعلق به لیلاست. به همین خاطر با بازپرس جنایی هماهنگ کردم و از خانواده او خواستم برای شناسایی جسد به پزشکی قانونی بروند. ساعت ۶ عصر یکی از همکاران تماس گرفت که خانواده لیلا او را شناسایی کرده و جسد سوخته متعلق به دخترشان بوده است.

صبح فردا به اداره آمدم و تحقیقات برای شناسایی قاتل را آغاز کردم. بررسی‌های نخست نشان می‌داد او و خانواده‌اش با کسی اختلاف نداشتند و دختر جوان را همه دوست داشتند. با هماهنگی بازپرس، ردیابی تلفن همراه او را شروع کردم و با پرینت پیامک‌هایش متوجه شدم او در روز گم‌شدنش چندین پیام به مرد ناشناسی داده است.

با شماره آن فرد تماس گرفتم اما گوشی خاموش بود. سریع